جمال شورجه (فیلمساز) | ابوالقاسم طالبی (فیلمساز) | محمد کاسبی (بازیگر) | رسول ملاقلی‌پور (فیلمساز) | شهریار بحرانی (فیلمساز) | پرویز شیخ طادی (فیلمساز) | داود میرباقری (فیلمساز) | مرتضی شعبانی (مستندساز) | پروانه معصومی (بازیگر) | مهدی فقیه (بازیگر) | ابراهیم حاتمی‌کیا (فیلمساز) | فرج‌الله سلحشور (فیلمساز) | هادی محمدیان (پویانما) | مجید مجیدی (فیلمساز) | شهید آوینی (فیلمساز) | نادر طالب‌زاده (کارگردان)

واکاوی تاریخ سینمای پس از انقلاب

حکایت سینماتوگراف ۲

جشنواره اول فیلم فجر: نشد آنچه باید می‌شد!

سعید مستغاثی

بخش دوازدهم

قرار بود «جشنواره فیلم فجر» بنا به نام و عنوانی که به آن مزین گشته بود یعنی فجر انقلاب اسلامی و به مناسبت دهه مبارکی که در آن برگزار می‌شد یعنی دهه مبارک فجر انقلاب (۱۲ تا ۲۲ بهمن هرسال) به موضوعات انقلابی و در رابطه با انقلاب اختصاص یابد.

قرار بود فیلم‌ها و آثاری در این جشنواره به نمایش درآید (مانند هر جشنواره استاندارد موضوعی)، بنا بر موضوعش، با فجر انقلاب اسلامی نسبت مستقیم یا غیر مستقیمی داشته باشد. قرار بود برگزیدگان این جشنواره که هر سال در شب سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی یعنی ۲۲ بهمن معرفی می‌شوند، بهترین آثاری باشند که در زمینه‌های مختلف انقلاب اسلامی و ارزش‌ها و معیارها و اهداف آن ساخته شده‌اند.

اما متاسفانه در همان گام نخست، چنین موضوعی تحقق نیافت. در نخستین جشنواره فیلم فجر که با عنوان «نخستین فستیوال بین‌المللی فیلم فجر» از ۱۲ تا ۲۴ بهمن ۱۳۶۱ در چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی و با دبیری حسین وخشوری برگزار شد، به جز آثار کوتاه و مستندی که در بخش‌های ویژه‌ای به نمایش درآمدند و بعضا به موضوعات انقلاب و جنگ تحمیلی مرتبط بودند، در بخش اصلی جشنواره فقط ۵ فیلم ایرانی حضور داشت که به غیر از فیلم «سفیر» ساخته مرحوم فریبرز صالح درباره فرستاده حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، فیلم‌هایی همچون «خط قرمز» ساخته مسعود کیمیایی و «مرگ یزدگرد» به کارگردانی بهرام بیضایی نه تنها ربطی به انقلاب اسلامی و فجر آن نداشتند، بلکه حتی بر ضد آن به نظر می‌آمدند. دو فیلمی که هنوز پس از گذشت ۴۱ سال در هیچ‌کدام از دولت‌ها و دوره‌های مسئولین سینمایی اعم از به اصطلاح اصلاح‌طلب و اصولگرا و سازندگی و اعتدال و... مجوز نمایش و اکران دریافت نکردند!

در فیلم «خط قرمز»، موضوع اصلی یک ساواکی با نام امانی (با بازی سعید راد) بود که قصد ازدواج با دختری به نام لاله (فریماه فرجامی) خواهر یک مبارز ضد شاه (خسرو شکیبایی) را داشت. در این فیلم، برای مبارز یاد شده هویت خاصی اعلام نشده و شاهد ارائه افکار چپ از سوی او بودیم. اما امانی صحبت از تخصص خود در ساواک می‌کرد و مدعی بود در هر رژیمی از جمله نظام آینده پس از انقلاب نیز به کار می‌آید.

فیلم «مرگ یزدگرد» نیز روایتی باستان گرایانه و ضد اسلامی از ماجرای نبرد سپاه یزدگرد با مسلمانان را بیان می‌کرد که در نهایت با قضاوتی تردیدآمیز درباره حضور مسلمانان در ایران به اتمام می‌رسید. ضمن اینکه بی‌حجاب بودن بازیگران زن آن نیز از مهم‌ترین عوامل به نمایش درنیامدن هر دو فیلم ذکر شد.

یکی دیگر از پنج فیلم حاضر در بخش مسابقه اولین جشنواره فیلم فجر، «حاجی واشنگتن» ساخته علی حاتمی بود که آن نیز به علل نامعلوم (که هیچ‌گاه ذکر نشد) مجوز نمایش نگرفت و پس از ۱۶ سال در سال ۱۳۷۷ به اکران عمومی درآمد.

مبتذل‌ساز شاهنشاهی در بخش مسابقه نخستین جشنواره مهم انقلاب

اما فیلم پنجم نخستین جشنواره فیلم فجر، «اشباح» نام داشت ساخته رضا میرلوحی، مبتذل‌ساز سینمای پیش از انقلاب که برخلاف ۳ فیلم دیگر، همراه فیلم «سفیر» پروانه نمایش گرفت و به اکران عمومی درآمد!

این در حالی بود که فیلم‌های میرلوحی در دوران شاه ملغمه‌ای از ابتذال فیلمفارسی و پرده‌دری‌های سینمای شبه روشنفکری و به اصطلاح موج نو بودند که در آثاری مانند «رقاصه شهر» (با فیلمنامه میرلوحی و به کارگردانی شاپور قریب)، «تپلی»، «آقای جاهل» و «مواظب کلاهت باش» نمود پیدا کرد.

اما مبتذل‌ترین آثار میرلوحی در تلویزیون شاهنشاهی و در آستانه پیروزی انقلاب به نمایش درآمد. یک نمایش ترکیبی به نام «خاقان چین» یا «استعمار در آستین» که در شب عید نوروز ۱۳۵۷ نمایش داده شد و نمایش مشابه دیگری به نام «پنج بازی زنانه» یا «مورچه داره» که چند روز پس از آن پخش شد و آنچنان دارای صحنه‌های مستهجن بود که در نیمه، از ادامه پخش آن ممانعت به عمل آمد. نقل شده گویا شخص فرح دیبا که تصادفا بخش‌هایی از نمایش فوق را تماشا می‌کرده با رضا قطبی (مدیرعامل وقت رادیو تلویزیون و پسر دایی خود) تماس گرفته و از پخش چنان نمایش مستهجنی انتقاد نموده و ادامه پخش آن را با توجه به شرایط انقلابی ایران، به صلاح ندانست. قطبی هم بلافاصله با پخش تلویزیون تماس گرفته و مانع ادامه پخش نمایش فوق شد.

اما مدیران سینمایی وقت بدون توجه به چنان سوابقی، نه تنها مجوز ساخت فیلم به چنان فردی را دادند که حتی فیلمش را در اولین جشنواره مهم خود و در بخش اصلی مسابقه شرکت داده و پس از آن نیز با صدور پروانه نمایش، آن را به اکران عمومی درآوردند.

دومین فیلم میرلوحی نیز سال بعد به نام «شیلات» ساخته و در بخش مسابقه دومین جشنواره فیلم فجر شرکت داده شد. فیلم «شیلات» بلافاصله هم به اکران عمومی درآمد و از تلویزیون جمهوری اسلامی نیز بارها و بارها پخش شد!!

خشت کج جشنواره فیلم فجر

اما وضعیت نمایش فیلم‌های بخش مسابقه اصلی نخستین جشنواره فیلم فجر، آنچنان خارج از موضوع و عرف و قانون و حتی عنوان و نام جشنواره بودکه هیئت داوران هیچ جایزه‌ای به هیچ یک از فیلم‌های حاضر در این بخش نداد. هیئت داورانی که همچنان نام و اسامی اعضایش، پنهان مانده است.

اوضاع بخش به اصطلاح فیلم‌های خارجی جشنواره نخست فیلم فجر که در واقع به دلیل وجود آنها، این جشنواره عنوان بین‌المللی را یدک می‌کشید، اگر نگوییم بدتر از بخش مسابقه ایرانی، در همان حد غیرکارشناسانه و باری به هر جهت بود.

در واقع آنچه در بخش خارجی اولین دوره جشنواره فیلم فجر به انجام رسید، خشت کجی بود که تا سال‌ها بعد همچنان پابرجا ماند و دیوار بخش بین‌المللی این جشنواره را تا ثریا کج برد!

ماجرا از این قرار بود که تعدادی فیلم خارجی که در سینماها اکران شده بود به علاوه تعدادی دیگر از آثار سینمای آمریکا و هالیوود مربوط به چند سال قبل که البته بدون مجوز کمپانی و تهیه‌کننده و پخش‌کننده و فیلمساز و... به صورت ویدئویی ابتیاع شده بود (حتی بدون آنکه به قول معروف شست سازندگان و مالکان فیلم‌های یاد شده از برگزاری چنین جشنواره‌ای باخبر باشد) در این بخش گنجانده شدند و به عنوان بخش ویژه یا فیلم‌های خارجی، عنوان بین‌المللی را بر نام جشنواره فیلم فجر چسباند!!

فیلم‌هایی مانند «جنگ ستارگان» ساخته جرج لوکاس (که البته در آخرین سال حکومت شاه در ایران اکران شده بود)، وینی و ببر (ولفگانگ ریترمن)، بامبی (تام کودریک)، سامسون و دلیله (استیوهاکنر)، صد و یک سگ خالدار (ولفگانگ ریترمن)، باغبان اسپانیایی (فیلیپ لیکاک) و... در بخش سینمای کودک و نوجوان!

و ساندر (مارتین ریت)، کاستر از غرب (رابرت سیودماک)، آپاچی (رابرت آلدریچ)، کشتار در سنت‌گریک (رابرت آلدریچ)، ببرها گریه نمی‌کنند (پیتر کالینسون) و... در بخش سرخپوستان و سیاهپوستان در سینما، همچنین فیلم‌های پسران آفتاب (هربرت راس)، سه هزار مایل تعقیب (چارلز آرنولد)، دانی تراویس (روی بولتینگ) و... در بخش نمایش‌های ویژه، از جمله فیلم‌های یاد شده بودند که نه تنها هیچ سنخیتی با انقلاب و ارزش‌های انقلابی مردم در آن سال‌های اولیه دفاع مقدس نداشتند بلکه حتی با موضوع جشنواره فیلم فجر نیز در تضاد و مغایرت قرار داشتند و از آن گذشته اغلب، پیش از آن در سینماها و بعضا تلویزیون نمایش داده شده بودند.

در واقع می‌توان گفت خشت کج ناهمخوانی فیلم‌های هر دوره از جشنواره فیلم فجر با موضوع و عنوان آن نیز از همان دوره اول پایه گذاری شد و این همان تناقض بیش از هر مسئله‌ای این جشنواره و مدیران و فیلمسازان و مخاطبان آن را رنج داد تا اینکه در سی و هشتمین دوره و در سال ۱۳۹۸ به نمایش فیلم‌های همجنس‌گرایانه نیز رسید و قمار و مشروب‌خواری و دزدی هم به عنوان نکات مثبت زندگی تصویر شد!!

نگاهی به فیلم ویلای ساحلی

ساحل بی‌شکوه

هادی صداقت‌نژاد

بسیاری گمان داشتند سال‌ها بعد از کمدی «روز باشکوه» که هنوز تماشای آن به خاطر طعنه‌های تند و تیزش به ساختارهای خودکامه و ازجمله رژیم پهلوی، می‌تواند جذاب باشد، رجوع دوباره کیانوش عیاری به ژانر کمدی منجر شود به یک موفقیت تازه و البته منطبق با نیاز امروز گونه کمدی.

سوژه‌ای که عیاری در ویلای ساحلی بر آن دست گذاشته- مسئله اجاره ویلاهای لاکچری در شمال- سوژه‌ای به شدت‌تر و تازه است و به خصوص با انبوه جنگل خواری‌ها و ساخت‌وسازهای بی‌رویه در شمال می‌شد از دل این سوژه یک کمدی انتقادی بیرون کشید که هم بخنداند و هم آسیب‌شناسی خود را داشته باشد نسبت به انبوه برج‌سازی و ویلاسازی در شمال ایران و آن هم با قطع درخت و تغییر خطرناک اکوسیستم که همین حالا یک نتیجه‌اش را که کاهش شدید نزولات جوی در پاییز و زمستان است، شاهدیم.

متاسفانه تنها چیزی که کیانوش عیاری درباره آن حرف نمی‌زند همین معضلات است و آنچه روی پرده به عنوان فیلمی از کیانوش عیاری می‌بینیم فقط در حد دو کلمه در تیتراژ است چون نه‌تنها فیلم هیچ آسیب‌شناسی از سوژه ندارد بلکه کاملا اسیر نام دو بازیگر محوری است که هزینه سنگین هم برای جذب آنها صرف شده است.

اگر فیلم را بدون دانستن نام کارگردان ببینیم گمان می‌کنیم شاهد نوعی استندآپ کاملا بداهه میان پژمان جمشیدی و رضا عطاران هستیم و انگار اصلا کارگردانی وجود ندارد و حتی سایه‌ای از کارگردان شبح کژدم و روز باشکوه را نمی‌بینیم. شاید اگر با رضا عطاران باانگیزه بیست سال قبل و پژمان جمشیدی باانرژی پنج سال قبل روبه‌رو بودیم، حضور صرف اینها با حداقل متن هم می‌توانست از مخاطب، خنده بگیرد ولی بازی‌های بد بازیگران اصلی و بازی‌های بدتر بازیگران فرعی که هیچ کنترل و بازیگردانی برای‌شان وجود نداشته باعث شده است فیلم ویلای ساحلی از همان دقیقه دهم از دست رفته باشد و با لو رفتن خط اصلی دیگر چیزی نماند جز کل کل‌های پژمان جمشیدی و رضا عطاران که هر دو خسته‌تر از آنی هستند که بتوانند یک فیلم کوتاه را سرپا نگه دارند چه برسد به یک فیلم بلند. باورکردنی نیست که

بهترین بازیگر فیلم علی سرتیپی- پخش‌کننده اثر است- که ابتدای فیلم در نقش صاحب ویلایی به اسم چاووشی-شاید نمادی باشد از خاوری- به فیلم وارد می‌شود و چون بناست شمایل یک مایه‌دار با مختصات خودش را بازی کند، خیلی راحت جلوی دوربین می‌رود و روان نقش‌آفرینی می‌نماید...

از هر که انتظار کیفیت بازیگری را نداشته باشیم از کیانوش عیاری که در «روزگار قریب» کلی بازیگر ریز و درشت را جلوی دوربین به خط کرد انتظار بیشتری می‌رفت. کجاست کارگردانی که حتی عباس جهانبخش را به بازیگر «دو نیمه سیب» بدل کرد؟ یا آن همه هنرور در روز باشکوه را به رکنی برای ایجاد جذابیت تبدیل نمود؟

غلبه نگاه بازاری‌ساز رضا رخشان تهیه‌کننده فیلم باعث شده انواع و اقسام شوخی‌های توالتی و هرازگاه شوخی با جنس مخالف را از عطاران شاهد باشیم و پژمان جمشیدی هم چنان گرفتار تکرار شده که حتی راکورد لهجه‌اش را فراموش می‌کند و جاهایی با لهجه مازنی و جایی با لهجه تهرانی حرف می‌زند. ریما رامین‌فر بازیگر پایتخت هم این‌جا هست و لابد به خاطر حضورش در همان پایتخت فکر کردند چون لوکیشن در شمال کشور است پس می‌تواند گزینه خوبی برای بازی در ویلای ساحلی باشد اما متاسفیم که این بازیگر هم فرتوت‌تر از آن است که بتواند یک قطب زنانه قوی برای ویلای ساحلی بسازد.

کیانوش عیاری گفته است که این فیلم را برای گیشه ساخته و خودش هم اذعان کرده که همزمان با اکران باز نسخه‌ای تازه‌تر رو کرده و حتی بنا دارد مینی‌سریال ویلای ساحلی را به سکوهای نمایش خانگی عرضه کند! درباره گیشه که در سینمای نمایش‌دهنده کاملا شاهد بودیم از حدود بیست مخاطب فقط پنج تا شش نفر به شوخی‌های عطاران می‌خندیدند و مابقی واقعا شگفت‌زده بودند چرا فیلم نمی‌تواند بخنداند؟ اینکه فیلم فروش میلیاردی داشته هم کاملا مرتبط با حضور رضا عطاران و پژمان جمشیدی است و خاطرات ذهنی قبلی مخاطب.

اینکه عیاری می‌خواهد از این فیلم خالی از داستان، یک سریال بیرون آورد هم مصداق بارز کره‌گیری از آب است. اگر بشود از آب، کره گرفت می‌شود از ویلای ساحلی هم سریال بیرون کشید. عطاران همین حالا بابت کیفیت پایین سریال دفتر یادداشت سیبل انتقاد است و اگر ویلای ساحلی هم سریال شود ادامه مسیر سقوط عطاران خواهد بود، پس باز هم خواسته تهیه‌کننده ویلای ساحلی برای تبدیل فیلم به سریال، کاملا غیرمنطقی است و به جز عطاران، قطعا اعتبار عیاری را هم زیر سؤال می‌برد. اینکه قبل از اکران هم بارها شنیده بودیم عیاری مردد است و چندین‌بار چندین نسخه از فیلم بیرون کشیده و باز راضی نشده همپوشانی کامل دارد بر حرف‌های اخیرش که حین اکران باز فیلم را تغییر داده است!

ویلای ساحلی نه جذابیت یک کمدی را دارد و نه هوش کارگردانی را تداعی می‌کند که به خاطر ساخت یکی دو فیلم توقیفی، مطلوب طیفی از اصلاح‌طلبان هم هست و او را نمادی از سینمای اعتراضی جا زده‌اند؛ ویلای ساحلی نشان می‌دهد که اتفاقا این نماد اعتراض می‌تواند فیلمی در دل زمین‌خواری‌های شمال بسازد و حتی یک کلمه سؤال نکند بودجه هنگفت ساخت‌وسازهای لاکچری در جنگل‌های شمال از کجا می‌آید؟

ویلای ساحلی اثری است بی‌شکوه، آماتور، ابتدائی و الکن که اگر عطاران و جمشیدی را نداشت بعید بود حتی بتواند پخش‌کننده پیدا کند چه برسد به اینکه با انبوه سالن، اکران گردد.

نگاهی به سریال «آرچی»

طرز تهیه ستاره هالیوودی

فاطمه قاسم‌آبادی

از همان ابتدا، هالیوود به عنوان مرکزی که قرار بود قطب فرهنگ‌سازی در غرب را رقم بزند، توجه سرمایه‌داران یهودی را به خود جلب کرد و بعد از مدتی برنامه‌سازان و هنرمندان بسیاری را در آرزوی رسیدن به ثروت و شهرت، به سمت خود کشید.

در این بین، یک روند تعریف شده و سختگیرانه، برای ساخت ستاره هالیوودی تعیین شد که تمام کمپانی‌های بزرگ، به آن متعهد بودند تا از طریق همین ستاره‌ها، به اهداف مهم خود که در صدر آن، بازگشت چند برابر سرمایه‌هایشان بود، برسند.

در حال حاضر و بعد از گذشت چندین دهه، ستاره‌ها کم‌کم جای خود را به سلبریتی‌ها یا همان چهره‌های مشهور و مورد توجه در رسانه‌ها داده‌اند؛ چهره‌هایی که اخبار زندگی‌شان جلوتر از تخصص‌شان است (فرضا اگر تخصص خاصی مانند هنرمندان داشته باشند.)

طبق سیاست‌های جدید، حالا سیستم فرهنگی هالیوود علاوه‌بر ستاره‌ها، به چهره‌های مشهور که از طریق رسانه‌ها به شهرت رسیده‌اند هم فرصت داده است و اکثر ستاره‌های هالیوود هم برای جذب بیشتر مخاطب، از رفتار و الگوهای این سلبریتی‌ها تقلید می‌کنند تا خبرسازتر باشند و به خاطر همین هم در موارد بسیاری ستاره‌های هالیوودی در چالش‌های متداول و محبوب شبکه‌های اجتماعی شرکت می‌کنند و دیگر مانند گذشته‌ها وجه دور از دسترس ندارند، تا دنبال‌کننده‌های‌شان را بیشتر مجذوب خودشان کنند.

در دنیای امروز، سلبریتی‌ها بیشتر از قبل وظیفه عادی‌سازی مسائلی مانند روابط نامشروع، مصرف بیشتر مشروبات الکلی، رواج سقط‌جنین، همجنس‌گرایی، تبلیغ بی‌هویتی جنسی و... را برعهده دارند و سبک زندگی آن‌ها، از طریق رسانه‌ها، به شدت بر ذهن مردم عادی تزریق می‌شود.

مینی سریال «آرچی» به کارگردانی «پاول اندرو ویلیامز» ساخته سال ۲۰۲۳ انگلستان است. این سریال در مورد زندگی یکی از ستاره‌های بسیار مشهور و قدیمی هالیوود به نام «کری گرانت» است و مسیر زندگی او، از فقر و گمنامی تا ثروت و شهرت در هالیوود را دنبال می‌کند.

از آرچیبالد تا کری

در سریال آرچی، داستان از شرکت کری گرانت در برنامه‌ای با حضور طرفدارانش شروع می‌شود و بعد کری گرانت به گذشته‌ها و دوران کودکی‌اش بر می‌گردد.

او در کودکی با نام «آرچیبالد الک لیچ» یا همان آرچی، شناخته می‌شد و از خانواده‌ای بسیار فقیر و یهودی بود، آرچی در کودکی برادر کوچکش را از دست می‌دهد و همین اتفاق باعث می‌شود وضعیت روحی مادرش به‌هم بریزد و پدرش هم بعد از مدتی برای راحت شدن از دست مادر آرچی، او را به بیمارستان روانی می‌برد و در آنجا بستری‌اش می‌کند و آرچی کوچک را هم در ازای مبلغ ناچیزی، پیش مادربزرگش می‌گذارد و خودش هم با زنی که از مدت‌ها قبل با او آشنا شده بود، ازدواج می‌کند و به آرچی می‌گوید که مادرش مرده است.

آرچی بعد از گذشت سه سال و در نوجوانی، با گروه سیرک سیاری آشنا می‌شود و با آن‌ها به آمریکا می‌رود. او در آمریکا تصمیم می‌گیرد به هر قیمتی موفق شود، به خاطر همین هم موقع برگشت گروه سیرک به انگلستان، در آمریکا می‌ماند و با سختی و زحمت، زندگی می‌کند.

پس از چند سال، آرچی که دیگر جوانی خوش چهره و جذاب شده بود، موفق می‌شود از طریق نقش‌های کوچک، مورد توجه قرار بگیرد و کم‌کم به هالیوود راه پیدا می‌کند و در ادامه هم زندگی‌اش با عوض کردن نامش از آرچیبالد الک لیچ، به کری گرانت و ساخت شخصیت مردِ جذاب، باهوش و بی‌تفاوت هالیوودی، کاملا از این رو به آن رو می‌شود.

پس از این اتفاق شانس به آرچی که حالا کری گرانت بود، رو می‌کند ولی او از دورن، به خاطر گذشته سختش، احساس شادی ندارد و حتی ازدواج‌های متعدد و روابط آزاد و مواد مخدر هم نمی‌تواند کمبودهای روحی‌اش را بر طرف کند.

در همان سال‌های موفقیت، پدر آرچی با او، بعد از سال‌ها ارتباط برقرار می‌کند و به او خبر می‌دهد که مادرش هنوز زنده است و در بیمارستان روانی رها شده است...

یهودیان مخفی

یکی از اشاره‌های جالب در سریال آرچی، نشان دادن تاثیر اعتقادات مخاطبان، در علاقه به ستاره‌های آن دوران آمریکاست.

در سریال آرچی، مخاطبین می‌بینند که آرچی به خاطر پنهان کردن هویت یهودی و نام به اصطلاح بی‌کلاس خود، مجبور می‌شود یک نام مسیحی برای خودش دست و پا کند.

دلیل این تغییر نام این بود که مردم آمریکا در آن زمان که بیشترشان مسیحی بودند، هیچ علاقه‌ای به دیدن ستاره‌های یهودی بر پرده سینما نداشتند، از این رو هنرپیشه‌ها و هنرمندان یهودی آن زمان، هویت یهودی خود را پشت اسامی مسیحی و شیک، پنهان می‌کردند تا مخاطبین آن‌ها را پس نزنند.

هنرمندان بسیاری مانند «وودی آلن» با نام اصلی «آلن کونگسبرگ»، لورن باکال (بتی جوان پریسکی)، چارلز برانسون (چارلز دنیس بوچینسکی)، تونی کرتیس (برنارد شوارتز)، کرک داگلاس (ایشور دانیلویچ)، مایکل لندون (ماوریس اروتیز) و... جزو همین بازیگران بودند.

در حال حاضر اما با توجه به فرهنگ‌سازی‌های بسیار برای جذب ترحم و به اصطلاح محبوبیت یهودیان، دیگر مانند گذشته یهودیان هویت قومی خود را پنهان نمی‌کنند ولی چون اکثرا صهیونیست هستند، عنوان می‌کنند که به خدا و مذهب‌شان باوری ندارند و تنها از خانواده‌ای یهودی هستند.

هوریسون فورد، ریچارد گیر، داستین هافمن، رابرت رد فورد، رابرت دونیرو، رابرت داونی جونیور، دایان کیتون، جین فوندا، میشل فایفر، ساندرا بولاک، اسکارلت جوهانسون و... از این دست بازیگران هستند که به عنوان بازیگران یهودی شناخته می‌شوند.

از آنجایی که موسسین کمپانی‌های بزرگ هالیوودی، همگی یهودی هستند، عجیب نیست که از گذشته تا به‌حال «یهودی بودن» و در درجه بعد، علاقه و کمک مالی به یهودیان، جزو شرایطی در نظر گرفته شده که این کمپانی‌ها بر مبنای آن، روی یک ستاره برای پیشرفت سرمایه‌گذاری می‌کنند.

به زبان بهتر پول و سرمایه باید در خود خانواده بماند و وقتی ستاره‌ای یهودی باشد، هزینه‌ای که برای به‌وجود آمدنش می‌شود، بعدها در جیب یهودیان می‌ماند و این تبعیض آشکار که به صورت یک رسم در آمده، هنوز هم در هالیوود دنبال می‌شود.

قراردادهای طولانی

یکی از مسائلی که در سریال آرچی به آن اشاره می‌شود، دوران سخت و قراردادهای طولانی مدت کمپانی‌های بزرگ بوده که ستاره‌های نوظهور مجبور می‌شدند برای دوام در حرفه‌شان و ادای دین به همین کمپانی‌ها که از آن‌ها بت ساخته‌اند، بر سر قرارهایی که با آن‌ها بسته‌اند بمانند و برای این کمپانی‌ها، تا پایان مدت قراردادهایشان، همان بردگان مطیعی باشند که از اول، طبق قراردادشان امضا کرده‌اند.

در سریال آرچی مخاطبین می‌بینند که ستاره‌ای مانند کری گرانت، زمانی که مدت زمان طولانی مدت قراردادش تمام می‌شود، چون هنوز محبوب است، می‌تواند با هر کمپانی که اراده می‌کند، قرارداد ببندد و شرایط قرارداد را هم خودش تعیین کند.

البته که کری گرانت جزو هنرپیشه‌های خاص بود وگرنه، بیشتر ستارگان از زمانی که معروف می‌شوند، معمولا یک دهه درخشش داشتند و در دهه‌های بعدی دیگر به اندازه دهه اول محبوب نبودند ولی اگر هنرپیشه‌ای شانس می‌آورد و می‌توانست همچنان جذاب و محبوب بماند، بعد از دهه اول و تمام شدن قراردادش، مانند کری گرانت، اختیار تعیین شرایط قراردادهایش را داشت و این در سیستم هالیوود، برای یک بازیگر، به معنای اوج خوشبختی و شروع دوران استقلالش محسوب می‌شد.

روش‌های سختِ ستاره‌سازی

در سریال آرچی، بارها از زبان آرچی شنیده می‌شود که می‌گوید:

«من هم دوست دارم مثل کری گرانت باشم.»

واقعیت این است که در دوران کلاسیک، ستاره‌ها را طوری به تصویر می‌کشیدند که بی‌نقص و بسیار دلپسند باشند و البته که برای این نمایش بی‌نقص، آن هنرپیشه زحمات و آموزش‌های بسیاری را پشت‌سر می‌گذاشت و وقتی تصویری که کمپانی‌ها می‌خواستند را به مخاطبین، از ستاره مورد نظر قالب می‌کردند، ستاره‌ای متولد می‌شد که کیلومترها از خود اصلی‌اش دور بود و در آسمان رویای مخاطبینش هم به شدت دور از دسترس و جذاب به نظر می‌رسید.

یکی از مثال‌های این تمرین برای بی‌نقص بودن را می‌توان در مستند زندگی نامه «اوا گاردنر» دید که به عنوان زیباترین زن تاریخ کلاسیک سینما شناخته می‌شود.

در این مستند آشکارا از فشار و آزار کمپانی‌های فیلم‌سازی روی بازیگران جوان آن دوره صحبت به میان آمده است و در قسمتی از خاطرات مادر اوا گاردنر آورده‌اند که:

«اوا بعد از بستن قرارداد اولیه با کمپانی MGM (مترو گلدوین مایر) به مشروب روی آورد و هر شب وقتی به خانه می‌آمد گریه می‌کرد و می‌گفت که مدیر آموزشش، از سر تا پای او را عوض می‌کند و حتی نوع نگاه کردن و حرف زدنش را زشت و نامناسب می‌داند...»

این شدت از تغییر انسان‌ها برای تبدیل آن‌ها به ستاره‌های مورد پرستش مردم عادی، نشان می‌دهد که سیستم فاسد و بی‌رحمی که سلبریتی‌هایی در ابعاد جهانی می‌سازد، سعی دارد تصویری در ظاهر بی‌نقص را بعد از چند سال تمرین و آموزش و حتی عمل‌های جراحی بسازد و به خورد مخاطبینش بدهد و کسی هم در این میان نباید اهمیتی به روح این انسان‌های مسخ شده و در حال نابودی بدهد، چرا که بهای نابودی روح این برده‌ها، قبلا با شهرت و ثروت پرداخت شده است.

زندگی‌های بی‌ثبات

در سریال آرچی، مخاطبین می‌بینند که نه تنها خود آرچی، که بیشتر بازیگران و ستاره‌های آن دوران، از خانواده‌های فقیر و سطح پایین جامعه بودند و به امید به دست آوردن ثروت و شهرت، راهی هالیوود می‌شدند.

معمولا این افراد چون از زندگی فقیرانه خود خسته بودند و تنها امیدشان برای آینده را در هالیوود می‌دیدند، حاضر بودند به هر کاری دست بزنند تا به ستاره تبدیل شوند.

معمولا هم این ستاره‌ها از نیمه راه به بعد، به خاطر فشارهای کاری شبانه‌روزی و زندگی‌های بی‌بند و بار، به اعتیادهای مختلفی روی می‌آوردند و اکثرا زندگی آرام و با ثباتی نداشتند.

در سریال آرچی مخاطبین می‌بینند که آرچی بعد از رسیدن به شهرت و ثروت، مدام تحت نظر روان‌شناس است تا مشکلات روانی‌اش را درمان کند و از طرف دیگر طبق نظر همان روان شناس، برای به دست آوردن کمی آرامش، به مصرف «ال‌اس‌دی» (نوعی مواد مخدر) روی آورده است.

در این سریال، خیلی گذرا به روابط نامشروع بسیار زیاد کری گرانت هم اشاره می‌شود و در این بین به صورت سر بسته عنوان می‌شود که او هم مانند تعداد زیادی از هنرپیشه‌های مرد دوران خودش، روابط همجنسگرایانه داشته است.

هر چند که سریال آرچی در بیشتر موضوعات به صورت اشاره و گذری، مطالبی را عنوان کرده است اما با توجه به مستندهایی که از زندگی کری گرانت ساخته‌اند، این سریال توانسته زندگی یک ستاره‌هالیوودی را از دوران فقر و فلاکت در انگلستان، تا رویارویی با مشکلات بسیار در آمریکا و رسیدن به شهرت، به خوبی نشان بدهد.